

خوارزمشاهیان :

جد بزرگ خوارزمشاهیان، غلامی ترک نژاد به نام نوشتکین بود. او نه فرزند داشت و پسر ارشد او قطب الدین محمد نام داشت. در سال 491 قطب الدین محمد از طرف سلطان سنجر سلجوقی، حاکم خوارزم شد و لقب خوارزمشاه گرفت و مدت سی سال به همین منوال گذشت تا اینکه وفات کرد و بعد از او پسرش اتسز جانشین وی شد.

این واقعه در سال 521 هجری قمری رخ داد. او در کنار سلطان سنجر در جنگ ها شرکت میکرد و حتی او را یکبار از مرگ نجات داده بود، قدر و ممنتلتش در نظر وی فزونی یافت. در این میا بزرگان و امراء کشور چون توجه سلطان را به اتسز می دیدند، منتظر بودند که او را از بین ببرند و همین امر باعث شد که از سلطان اجازه بگیرد تا به خوارزم بازگردد. سلطان با رفتن او موافقت کرد و هنگامی که اتسز پایتخت را ترک می کرد، سلطان سنجر در حضور نزدیکان گفت ((پشتی است که باز روی آن نتوان دید)) وقتی جماعت از امیر پرسیدند با این حال چرا با رفتن او موافقت کردی، در جواب گفت : او بر گردن ما حق زیادی دارد. در این اوضاع، اتسز به خوارزم برگشت و دشمنی و تمرد خود از سلطان سلجوقی را اعلام کرد به گونه ای که سلطان صف آرایی کرد اما چون دید که نمی تواند مقاومت کند، از جنگ روی گردان شد و گریخت. ولی پسرش آتلیغ به دست سنجر دستگیر شده و به قتل رسید. با فرار اتسز سلطان سنجر برادرزاده خود رسلیمان ب محمد را به عنوان حاکم خوارزم تعیین کرد و خود را به خراسان مراجعت نمود. پس از مراجعت سنجر، مجدداً اتسز به خوارزم آمده، عامل سنجر را اخراج نمود و چون سلطان سنجر در سال 536 از قراختائیان شکست خورد، یاغی گری را اتسز بیشتر شد و شرایطی پدید آورد که سلطا قصد سرکوبی او را نمود. بار دیگر اتسز با هدایا و تملق گویی به خدمت رسید و مورد عفو قرار گرفت، ولی همچنان به حيله ها و خودسری خود ادامه

می داد و دست از اعمال سابق خود بر نمی داشت و حتی ادیب صابر شاعر معروف و نماینده سلطان سنجر که در نزد اتسز بود متوجه شد که او قصد دارد به وسیله دو نفر از فدائیان اسماعیلی، سلطان سنجر را به قتل برساند لذا طی پیامی، مطالب را برای سلطان فرستاد و سلطان آن دو نفر را دستگیر کرده و اعلام نمود. وقتی اتسز، جریان را مطلع شد، دستور داد صابر را در آب جیحون غرق کردند.

سنجر در سال 546 به طرف خوارزم حرکت کرد و قلعه هزار اسب را گرفت و پس از 2 ماه که آنجا را محاصره کرد، خوارزم را نیز گرفت. اتسز با تقدیم هدایای خود و اظهار ندامت و پیشمانی از سلطان عفو خواست و سلطان هم پذیرفت.

در سال 547 سلطان سنجر به دست غزه ها اسیر شد و اسارتش به طول انجامید. اتسز به بهانه کمک به سلطان سنجر و در اصل جهت تسخیر خراسان با سپاهیانش حرکت نمود. او قصد داشت قلعه آمویه را تصرف کند اما با مقاومت قلعه دار /انجا مواجه شد. لذا کسی را نزد سلطان سنجر فرستاد و تقاضا کرد آن ناحیه را به او واگذار نماید. سلطان پیام داد در صورتی که ایل ارسلان را جهت کمک به او روانه کند، با آن خواسته موافقت خواهد نمود.

اتسز با خواهر زاده سلطان سنجر موسوم به رکن الدین محمود هم دست شد، زیرا دسیسه هایی در سر داشت. ولی سنجر از اسارت خلاص شد و نقشه آنها برملا شد و سرانجام در سال 551 اتسز در حدود نساء درگذشت.

ایل ارسلان در زمان پدرش به پایتخت رسید، متوجه شد برادرش سلیمان شاه قصد دارد علیه او عصیان نماید. لذا او را زندانی کرد و در سوم رجب 551 رسماً بر تخت سلطنت نشست.

در این زمان عده ای از بزرگان قرق به نزد ایل ارسلان آمده و از ترس جلال الدین علی بن حسین مشهور به کوک ساغر خان تقاضای کمک نمودند. از این رو در جمادی الاخر سال 551 به قصد سرکوبی کوک ساغر خان عازم ماورالنهر شد.

کوک ساغر خان، قراختائیان و ایلک ترکمان را به کمک خود طلبید و طرفین در مقابل هم آرایش جنگی دادند. اما عده ای از بزرگان و علما نزد خوارزمشاه آمده و تقاضای صلح ترکان قرق دوباره به قلمرو خود بازگشتند.

در سال 560 ختائیان در ماورالنهر علیه او شوریدند و لذا خوارزمشاه درصدد مقابله با آنها برآمد و در ابتدای امر، عده ای را به عنوان سپاه پیشقراول، روانه منطقه جنگ نمود. بی تدبیری سردار آنها عیار مکل، باعث درگیری میان سپاه ناچیز او و ختائیان شد که شکست سختی را به دنبال داشت. ایل ارسلان که به قصد جبران این واقعه به راه افتاد، در بین راه دچار بیماری شد و از همان بیماری نیز در سال 565 هـ. ق درگذشت.

پس از ایل ارسلان، پسر کوچک او سلطان شاه به یاری مادرش به جای پدر نشست و بردار بزرگتر او ((تکش)) در آن اوقات درجند به سر می برد. چون بین این دو برادر بر سر جانشینی پدر اختلاف به وجود آمد، تکش با همکاری قراختائیان قصد خوارزم را کرد.

سلطان شاه به هماره مادرش، نزد مؤید آی ابه به خراسان رفت و تکش بدون درگیری در روز دوشنبه 22 ربیع الاول وارد خوارزم شد و به تخت نشست. بعد از مدتی شاه سلطان و مادرش به اتفاق مؤید آی ابه قوایی را جهت جنگ با تکش تهیه کردند اما تکش توانست بر آنها غلبه کند. در این جنگ مادر سلطان شاه در دهستان به دست تکش افتاده و کشته شد. در این زمان، اختلافی بین تکش و

قراختائیان به وجود آمد و سلطان شاه از فرصت استفاده کرد و با آن طایفه هم دست شد و تصمیم گرفت که خوارزم را محاصره و تسخیر کند. تکش آب جیحون را در معبر آنان انداخت و راه بر آنها بست و رئیس قراختائیان که دید مردم خوارزم از سلطان شاه حمایت نمی کنند، برگشت و یک گروه از لشکریان خود را تحت امر او قرار داد.

جنگ و درگیری بین این دو برادر ادامه داشت تا اینکه در سال 583، تکش ((شادی‌بخ)) را گرفت و سال بعد به طوس آمد و بین دو برادر صلح برقرار شد. در سال 585 مجدداً جنگ بین دو برادر آغاز شد و تکش ((سرخس)) را تصرف و خراب کرد ولی در نهایت، کار به صلح انجامید. سپس به دلیل شکایت قتلغ اینانج از طغرل امیر سلجوقی، تکش به طرف عرق عزیمت کرده و قلعه طبرک را در ری گرفت و در همان حال متوجه شد که سلطان شاه، خوارزم را محاصره کرده است. لذا در سال 589 به طرف خراسان حرکت کرد و قلعه دار قلعه سرخس کلیدهای قلعه و خزاین آن شهر را به تکش داد و دست سلطان شاه را از آن کوتاه نمود. این خبر به قدری در سلطان شاه اثر کرد که پس از چند روز، از کثرت اندوه از دنیا رفت و تکش، سلطان مستقلی شد.

در خلال این مدت، طغرل سلجوقی قلعه طبرک را در ری گرفت که اقدام او منجر به جنگ میان تکش و طغرل شد. در میانه جنگ، طغرل به دست قتلغ اینانج کشته شد و تکش سر طغرل را به نزد تکش روانه شد. اما او مغرورانه برای تکش پیام فرستاد که باید پیاده به استقبال او بیاید. این امر باعث شد تکش از ری به همدان آمده و لشکر خلیفه ((ناصرالدین الله عباسی)) را مغلوب و امور عراق را به امیران خود بسپارد.

در سال 591 یونس خان پسر تکش، سپاه بغداد را شکست داد و با وجود این که تکش در سقناق (نزدیک جند) شکست خورد ولی در همان سال باز هم لشکر خلیفه را مغلوب کرد و نام تکش در عراقین بلند گردید. تکش در آخر عمر ((بوقوخان)) را در ((سقناق)) شکست داد و حتی تصمیم گرفت اسماعیلیان را سرکوب نماید. قطب‌الدین محمد را به محاصره ترشیز مأمور کرد و در همان سال 596 از دنیا رفت.

سلطان محمد خوارزمشاه :

محمد خوارزمشاه از پادشاهان بزرگ ولی بدبخت این سلسله است. با آن که او ممالک وسیعی را فتح نمود و لیاقت‌ها به خرج داد اما در آخر عمر مصادف با حمله مغول گردید تا جایی که در کمال بدبختی و بیچارگی در جزیره آبسکون دعوت حق را لبیک گفت.

علاء‌الدین محمد پسر تکش است. در ایام پدر، امور خراسان به او محول شده بود. او به هنگام محاصره ترشیز و سرکوبی اسماعیلیان، خبر فوت پدر را شنید و ابتدا خبر مرگ پدر خود را پنهان کرد تا بتواند آرامش را حفظ کند. سپس به بهانه بیماری با گرفتن هدایا و مبلغ یکصد هزار دینار به طرف خوارزم حرکت کرد و در سال 596 بر تخت سلطنت نشست. چون شهاب‌الدین و غیاث‌الدین غوری خبر وفات تکش را شنیدند، به طرف مرو لشکر کشیدند و در طول راه، قتل و غارت به راه انداختند و در سال 597 به شادیاخ آمدند و حتی تا گرگان و بسطام سپاهی فرستادند. لشکریان سلطان محمد خوارزمشاه در همان سال ((شادیاخ)) را از غوریان گرفتند و به سرخس آمدند و آنجا را هم تصرف کردند. پس از خوارزم، به مرو و هرات رفته و آنجا را نیز به تصرف خود درآوردند.

از طرف دیگر غوریان راحت نشستند و با لشکری، آراسته، عزم طوس کردند. ولی در این موقع غیاث الدین از دنیا رفت، اما بزرگان غور، هرات و مرو را دوباره تسخیر کردند.

شهاب الدین غوری در مرو با لشکر خوارزم شاه جنگ کرد و شکست خورد و دوباره آن شهر به دست خوارزمشاهیان افتاد و در سال 600 هـ. ق هرات هم فتح شد. شهاب الدین غوری، غیبت محمد خوارزمشاه را از خوارزم مغتنم شمرد و عازم آن محدوده شد ولی کاری از پیش نبرد. چرا که سلطان، خود را به خوارزم رسانید و غوریان را شکست داد و در آخر، کار به صلح انجامید. بدین صورت که سلطان محمد خوارزمشاه متعرض کشور غوریان نشود و آنان هم در متصرفات خوارزمشاه طمع ننمایند.

وقتی که شهاب الدین غوری کشته شد، گرفتن متصرفات آنها برای خوارزمشاه آسان شد، چه از یک طرف هر قطعه از کشور آنها به دست امیری افتاد و از طرف دیگر اهالی و بعضی از متنفذین و تحریر می نمودند. بنابراین طولی نکشید که وی، مالک آن حدود شد. در همان اوقات در مازندران امیری به نام شاه غازی که خود را از نسل یزدگرد می دانست، حکومت می کرد. او داماد خود را در امورات مملکتی بسیار دخیل می نمود و این امر موجب شد او بعد از مدتی شاه غازی را در شکارگاه به قتل برساند و مازندران را در تصرف خود درآورد. یکی از امیران سلطان که ماجرای شاه غازی را شنید، طمع در مازندران کرد و این امر باعث شد خواهر شاه غازی پیامی برای سلطان محمد بفرستد و از او تقضای ازدواج نماید و مازندران را بهعنوان جهیزیه تقدیم کند. لذا به امر سلطان، او با یکی از امیران سلطان محمد ازدواج کرد و مازندران نیز بدون درگیری به قلمرو سلطان محمد افزوده شد.

در سال 606، سلطان محمد خوارزمشاه به دلیل درخواست مردم و به دلیل گستاخی گورخان در گرفتن تعهدی که هیدر به آنها داده بود، عزم تصرف ماوراءالنهر را کرد. بخارا و سمرقند را تصرف و از رود جیحون عبور کرد و لشکر گورخان، پادشاه قراختائیان را شکست داد و از آنجا به طرف ((اترار)) رفت و حکمران آنجا گرچه در اول مخالفت نمود ولی در آخر چاره ای جز تسلیم شدن نداشت. شکست قراختائیان و آزاد شدن ماوراءالنهر باعث شد که به سلطان لقب اسکندر ثانی بدهند.

فتح کشور قراختائیان، ایران را همسایه مغولان کرد و دیوار بین این دو برداشته شد. اگر چه گورخان راحت ننشست و باز هم بین قراختائیان و خوارزمشاه جنگ درگرفت و شکست بر لشکر خوارزم آمد. بعدها در زمانی که هرات جزء متصرفات سلطان محمد شد، حکومت فیروزکوه را به سلطان محمود خواهرزاده سلطان سنجر سپرد و سلطان محمود به نام سلطان محمد خوارزمشاه خطبه خواند و دستور ضرب سکه داد. اما بعد از چند وقت سلطان محمود توسط افرادی کشته شد و تاج الدین علیشاه بردار سلطان محمد که مدت ها قبل از او رنجیده و به نزد سلطان محمود آمده بود، جانشین او شد. سلطان محمد یکی از امیان خود را با هدیه و خلعت به سمت علیشاه روانه کرد و هنگامی که او مشغول پوشیدن خلعتی بود، ناگهان با شمشیر به او حمله کرده و او را کشت و از آن به بعد، فیروزکوه هم جزء قلمرو خوارزمشاهیان شد.

در سال 611 خوارزمشاه غزنین را به تصرف خود درآورد و اتفاقاً در خزائن آن شهر، نامه هایی از خلیفه بغداد به دست آورد که دلیلی بر تحریک غوریان و مخالفت با خوارزمشاه بود. یکی دیگر از علت‌هایی که خوارزمشاه به سوی خلیفه بغداد لشکرکشی نمود این بود که جلال الدین حسن از آئین اسماعیلی روی گردان شده و مذهب سنت را پذیرفته بود و به نو مسلمان مشهور شد. خلیفه از او تقاضای چند فدائی نمود و او چند نفر از فدائیان اسماعیلی را برای خلیفه فرستاد و خلیفه نیز عده

ای از آنها را برای کارد زدن والی مکه فرستاد به اشتباه برادر حاکم را ترور کردند. او همچنین چند نفر دیگر از فدائیان را برای ترور اغلتمش، امیر خوارزمشاه روانه کرد. سلطان اظهار این مطالب را جایز ندانست ولی کینه ای در دل گرفت تا آن که سرزمین های آن اطراف را تا حدود هندوستان جزء املاک خود نموده و پسر لایق خود جلال الدین را امیر آن قسمت کرد. سپس برای انتقام گرفتن از ناصرالدین الله عباسی، خلیفه بغداد، از علما فتوی گرفت که سادات حسنی مستحق خلافت هستند و بر هر کس که از عهده برآید واجب است که او را خلیفه سازد. آنگاه علاء الملک را که بزرگ سادات بود، نامزد خلافت کرد و قصد تصرف بغداد را نمود.

این بود خلاصه ای از تاریخ خوارزمشاهیان از بدو تشکیل این سلسله تا سلطان محمد خوارزمشاه که مابقی وقایع تاریخی این سلسله را بر اساس کتاب سیره جلال الدین منکبرنی ادامه می دهیم.

مغولان و نحوه به قدرت رسیدن :

چین کشوری بسیار بزرگ است که اطراف آن را کوه فرا گرفته است. در زمان قدیم این سرزمین را به شش قسمت تقسیم کرده بودند و هر قسمت آن را یک خان به نمایندگی از طرف خان بزرگ اداره می کرد. در زمان سلطان علاء الدین، خان بزرگ ایشان التون خان بود. شغل آنها دامداری بود و بدین منظور در مناطق و حوالی کشمیر، بیلاق و قشلاق می کردند. خان یکی از این شش مناطق، شخصی به نام توشی خان بود که عمه چنگیز را از قبیله بسیار شرور و فتنه جوی دمرجی به همسری انتخاب کرده بود. با مرگ توشی خان چنگیز به عزای شوهر عمه اش در مراسم حاضر شده بود. عمه چنگیز برای کشلو خان و چنگیز خان که هم مرز ولایت توشی خان بودند، طی نامه ای مرگ همسرش را اطلاع داد و چون توشی خان پسری به عنوان جانشین نداشت، از آنان خواست تا چنگیز برادر زاده

اش را به عنوان جانشین او بپذیرند. این پیشنهاد مورد موافقت چنگیزخان و کشلو خان را مطرح نمایند. بدین ترتیب بود که چنگیز جای توشی خان به تخت نشست و با به تخت نشستن او جمعی از اشرار و فتنه جویان قبیله به او پیوستند.

پس از مراجعت التون خان به مرکز ولایت، کارگزاران وقایع را برای او بازگو و هدایای چنگیز – جانشین توشی خان – را تقدیم کردند. او از جانشینی چنگیز (توچین) به جای توشی خان ناراحت شد و دستور داد که دم اسبان پیشکشی چنگیز را بریده و بدین ترتیب مخالفت خود را با جانشینی او اعلام کرد. چون خبر واقعه به گوش چنگیزخان و کشلو خان رسید، احساس خطر کرده و مخالفت خود را به التون خان اعلام نمودند.